

براد و حلقه ای که بر کرم	بود در دیده من ستم کاران
نصیب من شد یک شمشیر می	نخندم ترک سستی زین کلستان
<b>حرف الواو</b>	
لج از سمره دان مست که چشم بر باد	سواد سیرم با شد غم موج نگاه او
سواد اعظم بجانم خوش بادی دارم	که سیرانی ز خود رفتن بود یک کلاه
ز طفل کوچک کردی چون توان صلح	که نقش با یکوش از چشم ابر او
غبار راه ان کلگون قبارنگ و آواز	بجای کرد بر چشم و بری ز طوط کلاه
لب میگون خوش چشمی که کلگون بقا	بود موج چشم خود شرح نگاه او
نار و احتیاج باش برست بی پروا	بود بال تورو شاه می خواجگاه او
گذاری صبر از قصه بی ارمی عاشق	بود موج خمی بجلت زبان و آواز او
ای کتاب چون کلجان پر ز جوی ناز	نامم چشمه الا ان سمر مهر راز تو
رنک کل اش برست نخله ز راه آ	بوی مشک اموی کس و کند از ناز تو
از خیال ظاهر خوشی پیش من مبادل	میدهی دشنام می آید بکوش او از تو
میکنی شکر دی جو ز بند حصاران	از حر بر صبح اندازند با انداز تو
چون جولای چشم کمر است شوره زین	خون کرم سمد سمد ز خود ز سیمار تو
سیر کردیم و نشو عهد جوانها ستوا	کشته است انجام حاد و محبت و انار تو
تکلمت چون گشت معنی کج فکر می تو	

که هست حال سمره چون من	
ای برشان بلیل از شوق قهرم باد	از برای حلقه دای در صبادرن
لاله زاری نیست محرم تر ز کوه سیون	
خسته ای جان حیات کرم فرمادرن	
سگرد چشم از جامه عریان می بیرون	نیاید بگویم از جامه بی بی بی بیرون
برنگ جگت الوداست ز نور تو مست	که کرد بواب و آمد از حریر روی بیرون
نگر دیده است نوبی بقد از کزت بی	که آمد بیدام از جامه عریان بی بیرون
در عینم ز جید کل از و کج من عوامم	
همی گفته ام زین کلنور امید امی بیرون	
موی بیدار به چشم دیده من	همیشه شب تابست قد حیده من
از بس بجوم غفلت جوابم اگر آن	خوابم موجی چشمی ترکان بدیده من
بلکه این مغز بلباب شفت اش کل	از اش دل من زاب دیده من
ای دشمن روی دست از غصه زین	شکر چه بخت گشت رنگ بر دیده من
شکوت بر غلغله خراز کلستان استی	
خجسته رطبت و اما بجمده من	
چهره اش فکوه داره بیان من بمان	کن زلف من سحر زبان من بمان
بدر د معنی بجمده دیگر غیر بیکانش	
بطور واریان سخن از من بمان کن	
رداعت لاله را دل در میان	سید ترا شد از چشم الا ان

اقتد

باید